



شهره شادمانه از آن است که در کتاب

### مترجم : هوشنگ سلطانی

شوهرم میگوید که خود را درگیر نسازم . ولی آیا میتوانم مطابق میل او رفتار کنم در صورتیکه می بینم همسایه ام پسر کوچکش را بطرز وحشیانه ای کتک میزند ؟ ...

در یک شب پائیز هنگامیکه من و شوهرم آماده خواب شده بودیم، صداهای عجیبی را از خانه همسایه شنیدیم . اول صدای یک ضربه و بعد فریاد بلند و صدای ناله یک بچه ، لحظه ای بعد شنیدم که پنجره ای بشدت بسته شد و دیگر صدائی بگوش نرسید .

شوهرم در حالیکه خم شده بود و از پشت پنجره به تاریکی بیرون خیره شده بود پرسید :  
- این همه صداها بخاطر چی بود؟

با صدای آرامی گفتم : خودت بهتر میدانی ، حتماً آنها بخاطر چیز جزئی مشغول کتک زدن آن بچه بینوا هستند و این موضوع را تا بحال چندین بار بتو گفته ام .

شوهرم با بی اعتنائی و خون سردی خاص خودش گفت : تو باز هم این موضوع را شروع کردی ، و یک سشت افکاری را که در مغزت نقش بسته تحویل من میدهی در صورتیکه خیلی اسکان دارد حقیقت غیر از اینها باشد . بهرحال من فکر میکنم که این موضوع به هیچکدام از ما مربوط نشود. رفتار همسایه ما با فرزندشان بستگی تمام بخود آنها دارد و ما نباید بهیچوجه خود را درگیر مسائلی سازیم کسه هیچگونه ربطی بما نخواهد داشت . بعد از گفتن این جملات شوهرم چراغ را خاموش نمود و بخواب رفت در صورتیکه خواب بچشمانم راه نمیافت و مرتباً از



وقتیکه باربرها خانه را ترک میکردند ، با یک سینی که در آن مقداری کیک و یک قوری چای گذاشته بودم بخانه آنها رفتم .

زنگ در را بصدا درآوردم ولی برای مدتی هیچ جوابی نشنیدم . دومرتبه اینکار را تکرار کردم و پس از لحظه ای در باز شد و قیافه زن جوان و جذابی در چهار چوب آن ظاهر شد .

گفتم : سلام . من همسایه دیوار بدیوار شما هستم ، و فقط میخواستم ورودتان را باین محل خوش آمد بگویم .

او در حالیکه یکقدم بعقب میرفت و راه را برای من باز میکرد گفت : « تشریف بیاورید تو»

در حالیکه وارد خانه میشدم گفتم : واقعاً که اسباب کشی و تغییر محل کار مشکلی است . اینطور نیست خانم ..... ؟

من تعجب کردم از این که او چرا فقط با گفتن نام خانواده خود ، خود را معرفی کرد .

گفتم : شنیدم که شما یک پسر همسن پسر من دارید ، آنها میتوانند همبازیهای خوبی برای هم باشند .

خانم همسایه در حالیکه به بالا اشاره میکرد گفت : پسر من طبقه بالاست ، او دارد در درست کردن اطاقش بمن کمک میکند ، در ضمن او زیاد از بازی خوشش نیاید و اکثر اوقات بیمار است .

گفتم : واقعاً متأسفم ، امیدوارم هرچه زودتر حالش خوب شود و بعضی اوقاتش را با پسر من بگذراند . مطمئنم که آنها خوب با هم کنار میآیند .

خانم همسایه سرش را تکان داد ولی این بار چیزی نگفت . من کمی احساس ناراحتی کردم و فکر کردم که ممکن است اسباب کشی او را کاملاً خسته کرده باشد و حوصله صحبت کردن را از وی گرفته باشد. بهمین جهت او را تنها گذاشتم و در حالیکه آن خانه را ترک میکردم گفتم : برای کیک و چای متشکرم ، ظرفهایش را بعداً برایتان میآورم .

خودم سؤال میکردم اگر بچه همسایه مرتباً از دست پدر و مادرش کتک بخورد واقعاً این موضوع بما مربوط نمیشود ؟ آیا این فقط یک سوءظن است که در من بوجود آمده ؟ و یا اینکه باید اقدام صحیحی را علیه اینکار شروع کنم ؟

تمام این وقایع از شش ماه پیش شروع شد ، درست از زمانیکه شنیدم میخواستیم دارای یک همسایه جدید بشویم .

شخصی که آن خانه را میفروخت بما گفته بود که همسایه های جدید یک زوج جوان میباشند درست مانند من و شوهرم و یک پسر بچه پنجساله همس دارند که میتواند همبازی خوبی برای پسر ما که همان سن را داشت باشد .

وقتیکه همسایه جدید وارد شد ، خواستم که حق همسایگی را بجا بیاورم و بعد از ظهر همان روز

بعد از مدتی وقتی شوهرم بخانه برگشت فنجان و قوری خالی را دیده بود که روی پله و جلوی در گذاشته‌اند. مطمئناً خانم همسایه نمیخواست بخودش زحمت بدهد که ظرفها را داخل خانه بیاورد ولی بعداً فکر کردم که شاید او احساس غریبگی کرده و خجالت کشیده که وارد خانه شود.

یک هفته گذشت و من دوباره سعی کردم که با خانم همسایه تماس بگیرم که اگر مطابق میلشان است او و همسرش یکروز عصر بمنزل ما بیایند. این بار هم عکس‌العمل او چندان خوش‌آیند نبود. و گفتم: متشکرم، چون همسر من برای این هفته خارج از شهر میباشد نمیتوانم دعوت شما را قبول کنم، و قبل از اینکه پیشنهاد وقت دیگری را بنمایم اضافه نمود: شوهرم یک فروشنده است و مجبور است که اکثر اوقاتش را در خارج از شهر بسر برد. گفتم: پس بهتر است شما خودتان بتنهائی تشریف بیاورید و در خلال این مدت پسرتان میتواند درخانه با بچه ما بازی کند و خواهرم هم از آنها مواظبت میکند. گفتم: نه، متشکرم.

من دیگر حوصله‌ام داشت سر می‌رفت و دل‌م میخواست برای همیشه آنها را بحال خود بگذارم ولی باز فکر کردم که پسر آنها همبازی خیلی خوبی برای پسرمان میباشد و میتوانند بیشتر اوقات خود را با یکدیگر بگذارند.

چندین روز از این واژه گذشت و من در خلال این مدت بدون اینکه در فکر جاسوسی باشم رفت و آمد افراد آن خانه را کنترل میکردم. چندین بار آقای همسایه را دیدم که به‌خانه می‌آید و می‌رود و گاهگاهی او را مشغول کار در حیاط پشت‌خانه و یا رنگ‌آمیزی دیوار جلوی خانه دیدم. هر چند روز یکبار خانم همسایه را میدیدم که با دست پر از خرید برمیگشت ولی هرگز آنها را با یکدیگر ندیدم و همینطور هیچ موقع ندیدم که شخص دیگری بخانه آنها رفت‌وآمد نماید.

یکبار فرزندشان را دیدم که در حیاط‌خانه مشغول بازی

با یک قوطی خالی است با خودم گفتم: « شرط میندم که او هرگز رنگ اسباب‌بازی را ندیده‌است!» ولی باز بخودم امید دادم که بس کن شاید او بیشتر ترجیح میدهد که با قوطی اسباب‌بازی سرگرم باشد.

چند روز بعد اتفاق ناگواری افتاد. بدین ترتیب که وقتی داشتم از کنار ایستگاه اتوبوس می‌گذشتم، خانم همسایه و پسرش را دیدم که مشغول حمل یک چرخ پر از پاکتهای اجناس خریداری شده بودند قصد داشتم جلو رفته و با آنها صحبت کنم، ولی پسر همسایه با فشار دادن چرخ بجلو و در نتیجه اصابت چرخ با لبه خیابان چند تا از پاکتها را روی زمین انداخت. همانطوریکه تماشا میکردم دیدم که خانم همسایه از این عمل بشدت عصبانی شد و دست بچه را گرفت و شروع کرد به پیچاندن و با دست دیگر سخت به تنبیه بچه پرداخت. طفل بیگناه چندین بار میخواست که از دست مادر فرار کند ولی خانم - همسایه محکم بازوی او را گرفته بود و من کسه نمیتوانستم این موضوع را تحمل کنم بطرف آنها رفتم و وقتی مرا دیدند خانم همسایه از کتک زدن بچه دست برداشت.

درست بخاطر ندارم که باو چه گفتم ولی چون عصبانی بودم شهادت این را داشتم که هرچه در فکرم بود در مورد این طرز رفتار باو گوشزد نمایم.

فکر میکردم که او حداقل از رفتار خودش نسبت به بچه پشیمان شود و یا اینکه از کار خود خجالت زده‌گردد ولی خیلی ساده‌گفت: شما دیدید او چکار کرد؟! این بچه همیشه برای من از این نوع ناراحتیها تولید میکند و باید بیک نحوی باو آموخت که کار اشتباهی میکند.

گفتم: ولی این فقط یک حادثه بود، گفتم: اشتباه میکنید. اگر مادر او بودید آنوقت میفهمیدید که این بچه چقدر نافرمانی میکند.

با عصبانیت گفتم: ولی خانم شما داشتید او را در خیابان کتک میزدید، من فکر نمیکنم که این روش چندان آموزنده باشد. او گفتم: وقتیکه من

بچه بودم پدر و مادرم همیشه بخاطر کارهای خلافی که مرتکب میشدم مرا کتک میزدند و این درس خوبی برای من بود و حالا منم از همان حربه استفاده میکنم!

دیگر حرف زدن فایده‌ای نداشت. از آنها جدا شدم و تمام روز در مورد این موضوع فکر میکردم تا اینکه شب همسرم بخانه آمد و تمام قضایا را برایش تعریف کردم. ولی او باز هم حرفهای همیشگی خودش را میزد.

او میگفت: من هنوز فکر میکنم که نباید خود را درگیر این نوع مسائل بکنیم، آنها میخواهند تنها زندگی کنند، پس بگذار اینطور باشد.

گفتم: اما او داشت در خیابان بچه را بسختی کتک میزد.

شوهرم گفت: درست است ولی تو آن لحظه تقریباً فاصله زیادی با آنها داشتی، شاید ضربه‌ها آنطور که تو فکر میکنی شدت نداشتند و شاید خانم همسایه چندین بار به پرسش تذکر داده که با چرخ بازی نکند و او امتناع کرده باشد. تو خودت خوب میدانی که بالاخره به بچه‌ها باید طوری حالی کرد که نحوه رفتارشان چگونه باشد، شاید خانم همسایه فکر میکند که تنبیه بدنی تنها پاسخ و راه حل این مسئله باشد.

روزهای بعد من بیشتر روی حرفهای شوهرم فکر میکردم و تقریباً داشتم قانع میشدم که یکروز بر حسب اتفاق از جلوی خانه همسایه میگذشتم. در اینحال مادر و فرزند را دیدم که از خانه خارج شدند. بنظر میرسید که خانم همسایه از دیدن من زیاد خوشحال نیست و حتی سلام هم بمن نکرد؛ این برای اولین بار بود که من پرسشان را از نزدیک میدیدم. وقتی درست متوجه بچه شدم دیدم که اطراف چشمان او سیاه شده و چند محل خراش روی گونه‌هایش بچشم میخورد هنگامیکه بچشمان بچه خیره شده بودم او طوری بمن نگاه میکرد که فکر کردم از من انتظار کمک دارد، وقتی مادر او متوجه شد که من بان وضع مشغول تماشای پرسش هستم فوری

او را پشت خود مخفی کرد وگفت: متأسفم، چون من زیاد کار دارم مجبورم که بروم. و بعد در حالیکه بچه را بدنبال خود میکشید از من دور شد.

با پیش آمدن این موضوع من تقریباً مات مانده بودم و درست نمی‌دانستم که چه باید بکنم. از این متأسفم که هستند اولیائی که برای تنبیه کردن فرزندانشان باینطریقه متوسل میشوند. همیشه فکر میکنم اولیائی که باین نحو رفتار مینمایند باید جزو آندهست‌های باشند که نمیتوانند احساس خود را کنترل نمایند و یا اینکه الکلی می‌باشند و من در مرحله اول نمیتوانستم تصور کنم که خانم کارول هم جزو این طبقه باشد.

چند هفته بعد در حالیکه بپرم از دل درد ناله میکرد نزد من آمد و من فوراً او را به پزشک محله‌مان رساندم. زمانیکه در اطاق دکتر بودم تصمیم گرفتم که مشکلم را با آقای دکتر در میان بگذارم، شاید او میتواند راه حلی برای این موضوع پیشنهاد نماید و بدینطریق من تمام اتفاقاتی را که بر سر بپر همسایه آمده بود برای دکتر تعریف کردم و از او تقاضای راه‌حل مناسبی نمودم.



دکتر یک لحظه بمن خیره شد و سپس بدون وقفه جواب داد :

برای دکترها این قبیل بچه‌ها تازگی ندارند و در اصطلاح ، بآنها «اطفال توسری خور» میگوئیم

دکتر اضافه نمود : «اگر مادر و یا پدری بدفعات فرزندش را از ناحیه‌ای از بدن سوزانده باشد یا محلی از استخوانش را شکسته باشد و یا طوری او را تنبیه نماید که موجب جراحت شود و سپس او را برای معاینه و مداوا نزد من آورد و هر بار بگوید که این صدمات ناشی از حوادثی است که خود طفل مسببش بوده مسلم است که من نمیتوانم قانع شوم و فوراً فکرم متوجه آن نوع اطفالی که در بالا اشاره کردم میشود «در اینجاست میان حرفهای دکتر رفتم و گفتم : این نوع اولیاء واقعاً باید هیولا باشند که مرتکب چنین رفتاری شوند .

دکتر گفت : احتمالاً اینطوری که شما فکر میکنید نیست. و اضافه نمود : محاسبات روانشناسی نشان میدهد که از هر ده اولیائی که فرزندشان را باین طریق تنبیه مینمایند به نظرشان کاملاً طبیعی هستند . اغلب اتفاق میافتد که اولیاء احتیاج طفل را درک نمیکند و یا اینکه انتظار بیش از اندازه از او دارند و وقتی که بچه نمیتواند مطابق خواسته‌های اولیایش باشد تنبیه میشود و اگر این تنبیه نتیجه نداشت با تنبیه شدیدتری مواجه میگردد .

دکتر در حالیکه سر خود را بحالت تأسف تکان میداد اضافه کرد : این واقعاً یک موضوع پیچیده است و باید این نوع اولیاء بطریقه‌ای راهنمائسی کردند .

بعد از حرفهای دکتر و تحت تأثیر گفته‌های او پیش خودم فکر کردم که بهر حال باید راهحلی برای این موضوع پیدا کرد و این بود که سؤال کردم : پس عاقبت آن بچه چه میشود آیا باید او همیشه از دست مادرش کتک بخورد ؟

دکتر گفت : قانون از آن بچه حمایت میکند و باز قانون خواسته که در صورت مواجه شدن با این نوع اشکالات مراکز ذیصلاح را در جریان بگذاریم،



ولی ما دکترها اغلب اینکار را نمیکنیم

با تعجب پرسیدم : نمیکنید ؟ چرا ؟

گفت : بسیار خوب خانم اغلب تشخیص این موضوع که آیا بچه توسط اولیایش مجروح شده و یا اینکه بوسیله حادثه‌ای باین روز افتاده برای ما مشکل است .

اغلب روشن کردن این موضوع و به نتیجه قطعی رسیدن هفته‌ها وقت میگیرد و چون هرکسی ممکن است در قضاوت اشتباه نماید امکان دارد که بعدها مورد ادعای اولیای طفل قرارگیرد که نسبت باو

تهمت زده شده است و یا اینکه شخص مزبور نیت سوء داشته است .

او اضافه نمود : ولی همانطور که گفتم در اینجا مقررات خاصی وجود دارد و فقط کافیست شخصی که از جریان مطلع است بوسیله یک تلفن مستقیم وقایع را با اطلاع گروه مدد کاران اجتماعی که برای همین موضوع در نظر گرفته شده اند برساند .

نکته دیگر که باید اضافه کنم این است که مشخصات شخص تلفن کننده برای همیشه بطور سری نزد آن گروه خواهد ماند و هیچگاه فاش نخواهد شد . در اینجا در حالیکه کاملاً از نتیجه صحبت‌هایم راضی بودم با تشکر فراوان از آقای دکتر خدا حافظی کردم و مستقیم به خانه آمدم .

در اواخر فصل پائیز بود و هنوز نتوانسته بودم خود را راضی کنم تا اقداماتی را که در نظر داشتم دنبال نمایم . یک شب که من و شوهرم در خانه بودیم صدای فریاد و گریه‌های آن بچه را دوبرتبه از خانه همسایه شنیدیم . تصمیم گرفتیم کار نیمه تمام خود را خاتمه بدهیم . بطرف تلفن رگتم و شماره مربوطه را گرفتیم . صدای سلایم کارمند زنی که آنطرف تلفن بود باعث شد تا اندازه‌ای بر اعصاب مسلط شوم ، او ضمن یادداشت کردن اسم و قامیل من ضمانت نمود که هرگز آنرا فاش نخواهد نمود و سپس از من چند سؤال نمود و من تا آنجا که میتوانستم بطور کامل به سؤالهایش پاسخ دادم . وقتی سؤالات او تمام شد پرسیدم که اقداماتشان چگونه خواهد بود ؟

او گفت : من بخانه‌ای که آدرسش را دادید میروم و اگر تحقیقاتم نشان داد که واقعاً طفل در مضیقه است او را برای سه روز از خانواده‌اش جدا میکنیم و تحت حمایت کامل خودمان میگیریم ، و اگر ترجیح دادیم که این بچه باید نبش از مدت سه روز از خانواده‌اش دور باشد باید ترتیبی دیگر بدهیم معمولاً ما سعی میکنیم تا آنجا که امکان دارد فرزندی از خانواده‌اش جدا نشود و یا اگر اینکار را

بکنیم کوشش ما این است که در خاتمه سه روز او را سریعاً به خانواده‌اش بازگردانیم . در ضمن ما ترتیبی میدهیم که این نوع خانواده‌ها مورد راهنمایی طولی‌المدت متخصصین ما قرار گیرند و برای این منظور ما اشخاصی را تربیت نموده‌ایم که مطابق با برنامه‌های زمان‌بندی خود کارشان را دنبال میکنند

روز بعد متوجه شدم که یک ماشین ناآشنا جلوی منزل خانم همسایه پارک شده . بلافاصله توجه من باین موضوع جلب شد که این ماشین باید حتماً متعلق به گروه مدد کاران اجتماعی باشد .

از تجسم اینکه الان در منزل خانم همسایه چه میگذشت قلبم شروع بپلیدن نمود ، و از اینکه مسبب اصلی بوجود آمدن این موضوع من بودم خود را سرزنش میکردم . چند دقیقه‌ای روی بسجل استراحت کردم تا اعصاب آرامش پیدا کند .

در همین هنگام خانم جوان و خیلی زیبایی را دیدم که در حالیکه دست پسر همسایه را در دست داشت از خانه خارج شد و بطرف اتومبیل برآه افتاد . وقتی در رفتار پسرک دقیق شدم گویی همسراه خاله‌اش برای یک‌گردش تفریحی از خانه خارج میشد .

بعد از سه روز در حالیکه رفتار پسرک کاملاً تغییر کرده بود او را نزد خانواده‌اش آوردند ، و حال آنطوریکه من مشاهده میکنم پسرک بیشتر بازی میکند و کمتر گوشه میگیرد . از آن روز بعد اصلاً با خانم همسایه روبرو نشده‌ام و ایشان هم صحبتی با من نداشته‌اند . بنظر میرسد که او میداند منبع اصلی نفوذ این خبر من باشم . ولی او خوب میدانند که برای اثبات ادعایش مدرکی ندارد ، چون همانطور که گفته شد نام من هرگز فاش نخواهد شد .

حالا خانم همسایه کاملاً عوض شده است . او بیشتر از خانه خارج میشود و همینطور آقای کارول بیشتر از روزهای قبل در خانه بسر میبرد .

شاید در آینده نزدیک بتوانم یک زوج جوان برای هم صحبتی خودمان و یک همبازی خوب برای فرزندان داشته باشیم .